

# داستان‌های محبوب من

(۱۳۵۰ - ۱۳۵۹)

گزینش - نقد و بررسی

علی اشرف درویشیان - رضا خندان (مهابادی)

جلد پنجم

۳۰ داستان کوتاه با نقد و بررسی

نشر چشمه

- ۱۷- جلال هاشمی تنگستانی ... زیر آفتاب داغ بندر ..... ۴۱۵
- ۱۸- غلامحسین ساعدی ..... واگن سیاه ..... ۴۳۱
- ۱۹- جمال میرصادقی ..... تاپ، تاپ ..... ۴۶۱
- ۲۰- مه‌دخت کشکولی ..... دکمه‌کننده شده ..... ۴۸۱
- ۲۱- اصغر الهی ..... همه راهها به رُم ختم می‌شود ..... ۴۹۵
- ۲۲- بهرام حیدری ..... ناهار فردا کباب است ..... ۵۱۵
- ۲۳- نسیم خاکسار ..... چرم کف پای عدید ..... ۵۴۳
- ۲۴- قاضی ربیحاوی ..... حادثه در کارگاه مرکزی ..... ۵۵۹
- ۲۵- محمدرضا صفدری ..... اکو سیاه ..... ۵۷۵
- ۲۶- داریوش کارگر ..... خسته، اما رهرو ..... ۶۰۳
- ۲۷- محمد کلباسی ..... ناگهان عبدالحسین خان!...! ..... ۶۳۵
- ۲۸- مسعود میناوی ..... گل‌های کاغذی، تابستان، خون ..... ۶۵۵
- ۲۹- عباس حکیم ..... برای که سیب‌ها را به آب جوی بیندازم ..... ۶۶۷
- ۳۰- سیمین دانشور ..... تیلۀ شکسته ..... ۶۷۷

برای خواهرم مهوش

## بعد از روز آخر

لباس پشمی پوشیده بودی و موهای اطلسی مشکیت را بالای سرت جمع کرده بودی. می دانستم نگرانی. از چشم‌هات می دانستم. همیشه با چشم‌هات حرف می زنی. از خیلی بچگی. وقتی شاد بودی - و چقدر کم شاد بودی - سیاهی چشمت درشت می شد و سفیدیش آبی می زد، و وقتی نگران بودی چشم‌هات گود می نشست. خودت می دانی.

کنارم نشستی. گفتم «نگرانی؟»

گفتی، «آره.»

خندیدم و عینک آفتابیم را زدم که اگر اشکم سرازیر شد، متوجه نشوی.

گفتم، «قول می دم هیچ کار خل خلی نکنم. خیلی عاقل تر شده ام.»

گفتی، «خیلیم نه. ولی قول دادی.»

گفتم، «شب‌ها زود می خوابم. عصبانی نمی شم. شوهر نمی کنم. خوب شد؟»

گفتی، «دارم جدی حرف می زنم.»

گفتم، «پس می‌خواهی دیر بخوابم؟ شوهر کنم؟»

گفتی، «خواهش می‌کنم حرصمو درنیار. نمی‌بینی چقدر نگرانتم؟...»

چرا می‌دیدم و دلم می‌خواست گریه کنم. هیچ‌کس در زندگی به قشنگی تو نگران من نبوده. از خیلی بچگی. وقتی می‌رفتم کارنامه‌ام را بگیرم، وقتی مسابقه داشتم، وقتی از دوست‌های من خوشتر نمی‌آمد، فقط نگرانم بودی.

گفتم، «کاغذ می‌نویسی؟»

گفتی، «می‌دونی که بلد نیستم کاغذ بنویسم.» و برای یک لحظه جای نگرانی، شرمندگی تو چشم‌هات بود.

گفتم، «خیلی خوبم بلدی - تنبلی، تنبلی. اگه ننویسی.»

اگر هم ننویسی هیچ مهم نیست. دلت پیش من خواهد بود و دل من پیش تو. ما از هم زیاد جدا شده‌ایم. دفعه اولی که از هم جدا شدیم تو دوازده سالت بود و من پانزده سالم. این قدر گنج بودم که حتی گریه نمی‌کردم. شیشه گرد پنجره‌ام فقط صورت تو بود. بعد هواپیما دور زد و دیگر تو را ندیدم، آن وقت بغضم ترکید.

آن یک سالی که از تو جدا بودم چند تا کاغذ برات نوشتم؟ یادم نیست. خیلی. تو هم می‌نوشتی. چقدر هم قشنگ می‌نوشتی. ولی در نوشتن تنبلی. وقتی من مدرسه می‌رفتم و تو خانه بودی، می‌خواستی با من به مدرسه بیایی و می‌گفتی، «من حمال می‌شم.»

می‌پرسیدند، «او! چرا؟»

می‌گفتی، «آخه مدرسه نمی‌رم.» و نمی‌دانم اینها را از کی یاد گرفته بودی.

بعد تو هم مدرسه رفتی. مسأله هات را من حل می‌کردم؛ رونویس کتاب و مشق‌هات را ماما می‌نوشت. از من هم باهوش‌تر بودی، هم باشعورتر. و بعدها خیلی هم آدم‌تر.

گفتم، «باید بنویسی.»

گفتی، «سعی می‌کنم. حالا اونو ولش. تو قول دادی از خودت مواظبت کنی،

قول دادی خودتو خسته نکنی، قول دادی سیگار نکشی.»

گفتم، «سیگار؟ کی قول دادم سیگار نکشم؟»

گفتی، «آخه خیلی می‌کشی. پس تو هم...»

گفتی، «پس رقابت داشتیم؟» و تو چشمت نه نگرانی بود نه شرمندگی - توش آزرده‌گی دروغی بود. می‌خواستی سرم کلاه بگذاری که مجبورم کنی قول بدهم. اما چشم‌های تو، مثل همه وجود تو، بلد نیست دروغ بگیرد و سرم کلاه نرفت. برای این‌که می‌دانم که باهات رقابتی ندارم و می‌دانم که می‌دانی ندارم. چطور می‌توانم با تو رقابت داشته باشم؟ تو این قدر از من بهتری که با خیال راحت من را بهتر از خودت می‌دانی. همیشه، همه جا تو سایه من می‌ایستی که فقط من دیده بشوم. مگر می‌شود با تو رقابت داشت؟

فقط آن روزهای اول با تو رقابت داشتم. روزهای اولی که نمی‌شناختمت. چون دایه مال تو شده بود و ماما همه‌اش تو تخت تو بود و تو پهلوش بودی و من فقط وقتی که شیر می‌خوردی تو اطاق بودم و خودم را به پهلوی ماما می‌چسباندم و مک زدن‌های تو را تماشا می‌کردم. همیشه گرسنه بودی و با ولع شیر می‌خوردی و زیر پستان ماما خوابت می‌برد. و ماما با رضایت می‌گفت، «شکر خدا که این بچه خوش‌غذاست.»

بعد ننه شکر را برای پرستاریت آوردند و دایه باز مال من شد و ماما از تخت پا شد و رقابت تمام شد.

گفتم، «نه رقابت نداشتیم، اصلا ولش کن - اگه بتونم کم می‌کنم ولی قول نمی‌دم.»

گفتی، «بذار ببینم دیگه چه قولی دادی؟»

گفتم، «لا ولش کن - فقط چند ساعت دیگه وقت داریم.»

وقت در رابطه من و تو بیش از رابطه من و هر کس دیگر و هر چیز دیگر مطرح بوده. هر لحظه‌ای که باهم بوده‌ایم و هر آنی که از هم جدا مانده‌ایم زمان وجود داشته و حس شده. از روزی که تو وجود داشتی زمان وجود داشت. قبل